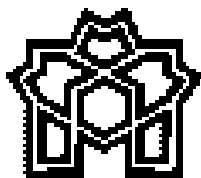


بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ



دانشگاه علامه طباطبائی

دانشکده‌ی ادبیات و زبان‌های خارجی

پایان‌نامه‌ی دوره‌ی کارشناسی ارشد رشته فلسفه

# دیگرمی از منظر کاریل مارسل

استاد راهنما:

جناب آقای دکتر هدایت علوی تبار

استاد مشاور:

جناب آقای دکتر مسعود علیا

پژوهشگر:

محدثه جهان‌نخش رستمی

بهمن ۱۳۹۱

تقدیم بہ

تو

## چکیده

از دیدگاه مارسل، جهان معاصر، جهان کارکردی و درهم‌شکسته‌ای است که در آن راز هستی به فراموشی سپرده شده است. پیامدهای ضروری غفلت از هستی، پوچی، ناامیدی و ازخودبیگانگی انسان است. او ریشه‌ی این غفلت و ازخودبیگانگی را فقدان خدا می‌داند و معتقد است این فقدان به دلیل از دست رفتن ارزش‌های وجودی‌ای است که بنیان انسانیت بر آن بنا شده است. از این رو او برای بازگرداندن این ارزش‌ها تلاش می‌کند و بر این باور است که این مقصود تنها از طریق مشارکت در تجربه‌های انضمامی و ارتباط با دیگران ممکن می‌شود. پی بردن به راز هستی در گرو برقراری رابطه‌ی صحیح با دیگران است؛ یعنی من تنها از طریق ارتباط با دیگران می‌توانم هستی و حضور اصیل پیدا کنم زیرا چنین رابطه‌هایی ضرورتاً خلاق و هستی‌آفرین‌اند. در برقراری ارتباط با دیگران، من می‌توانم دو راه را در پیش بگیرم: راه اول، رابطه‌ای صحیح و محبت‌آمیز است. مارسل این سطح از رابطه‌ی بین‌اشخاصی صحیح را رابطه‌ی «من-تو» می‌نامد، راه دیگر، رابطه‌ای ناصحیح و ابزاری با دیگران است؛ این سطح، رابطه‌ی سه تایی «من-آن-او» است. رابطه با دیگران تنها زمانی می‌تواند هستی‌آفرین باشد که رابطه‌ی «من-تو» باشد. رابطه‌ی «من-تو» نوع خاصی از بودن و فراخوانی برای گوش دادن به دیگری و مسئول بودن است. آنچه من در این رابطه تجربه می‌کنم هستی و حضور اصیل است زیرا من با انتخاب حالت گشودگی و دسترس‌پذیری برای دیگری، هستی خود را خلق می‌کنم و خودآگاه می‌شوم. مارسل با بحث از گشودگی، دسترس‌پذیری و رابطه‌ی اصیل با دیگری، ما را به سمت مهمترین لوازم رابطه‌ی حقیقی یعنی وفاداری، عشق، ایمان و امید رهنمون می‌کند. چنین تجربه‌هایی بین‌اشخاصی و بی‌قیدوشرط‌اند و از طریق آنها در نهایت انسان به تجربه‌ی «تو»ی مطلق یا خدا می‌رسد. بدین ترتیب ما از درک نیاز به هستی (being) به سمت درک نیاز به هستی مطلق (Being) پیش می‌رویم.

## کلید واژه‌ها:

گابریل مارسل، دیگری، دسترس‌پذیری، وفاداری، راز هستی، «تو»ی مطلق.

## فهرست

صفحه	عنوان
۳	بخش اول: درآمد
۴	زندگی نامه
۱۰	آثار
۱۲	ریشه‌های فکری
۱۴	گرایش‌های فکری
۲۰	بخش دوم: مفاهیم بنیادین فلسفه‌ی مارسل
۲۱	بی‌قراری انسان معاصر
۲۳	بودن و داشتن
۲۶	مسئله و تفکر اولیه
۲۹	راز و تفکر ثانویه
۳۶	فلسفه‌ی انضمامی
۴۰	راز هستی
۴۳	نقد
۴۸	بخش سوم: دیگری
۴۹	مقدمه
۵۳	فصل اول: رابطه با دیگری
۵۳	رابطه‌ی من - تو
۵۷	حضور و مشارکت
۶۲	دسترس‌پذیری
۶۶	رابطه من - آن
۶۹	فصل دوم: لوازم رابطه با دیگری

وفاداری ..... ۶۹

ایمان ..... ۷۶

عشق و فداکاری ..... ۷۷

امید ..... ۸۳

فصل سوم : «تو»ی مطلق ..... ۸۹

نیاز به توی مطلق ..... ۸۹

تقدس ..... ۹۰

دعا و تأمل ..... ۹۱

خدا ..... ۹۴

منابع ..... ۹۸

بخش اول

درآمد

## زندگی نامه

گابریل مارسل<sup>۱</sup> در دسامبر ۱۸۸۹ در پاریس دیده به جهان گشود. او فرزند خانواده‌ای به نسبت مرفه بود. پدر گابریل مردی منضبط و با فرهنگ و صاحب مناصب اداری مهمی بود. پدر مدتی وزیر مختار فرانسه در سوئد بود و سپس مدیر کتابخانه‌ی ملی و موزه‌های ملی شد. او که کاتولیک تربیت شده بود، متأثر از اندیشه‌های تن<sup>۲</sup>، اسپنسر<sup>۳</sup> و رنان<sup>۴</sup> موضع لادریون<sup>۵</sup> اواخر قرن نوزدهم را برگزید و از مذهب خود دست کشید. او اندیشه‌ی کاتولیکی را فکری منسوخ و آلوده به خرافات پوچ می‌دانست. از نظر او لازمه‌ی ذهن آزاد، رویگردانی از چنین باورهای کودکانه است. اما باورش هرگز موجب نشد به لذت‌گرایی و لجام-گسیختگی روی آورد، بلکه همواره زندگی منظمی داشت و به وظایف خویش نیک آگاه بود. مارسل مادرش را که از خانواده‌ای یهودی بود در سن چهارسالگی از دست داد و سراسر زندگی او زیر سایه‌ی مرگ مادر بود. او مادرش را زنی با نشاط و به نحو شگفت‌انگیزی سازگار با زندگی معرفی می‌کند که حضور رازآمیزی در تمام زندگی او دارد: «من خاطرات بصری اندکی از او دارم، اما در سراسر زندگی من به گونه‌ای رازآمیز همچنان حضور داشته است.» (مارسل، ۱۳۸۷، ص ۲۹).

فلسفه‌ی مارسل نیز، مانند بسیاری از فیلسوفان دیگر، تا اندازه‌ی زیادی ریشه در زندگی‌اش دارد. اوضاع و احوال سال‌های نخستین زندگی مارسل به روشنی از چگونگی دست یافتن او به آموزه‌های فلسفی‌اش پرده برمی‌دارد. آموزه‌هایی مانند وفا، ایمان و امید که از راه آنها می‌توان ساحتی از جهان واقع را فهم کرد اگرچه نادیدنی و پژوهش‌ناپذیر است:

یاد مادر موضوع پاسداشت و تعظیمی آمیخته به راز در روح پسر شد و بعدها به تکیه‌ی او بر وفاداری

نشئت داد - وفایی که مرگ نیز نمی‌بایست خللی در آن وارد کند - و همچنین سرچشمه‌ی این احساس

- 
1. Gabriel Marcel
  2. Hippolyte Taine (1828-1893).
  3. Herbert Spencer (1820-1903).
  4. Ernest Renan (1823-1892).
  5. agnostics



در او قرار گرفت که «دیدنی و نادیدنی در دو قطب مخالفند»، و وی را به آزمایش‌های فراروانی و ادراک

فوق حسی علاقه‌مند کرد (هیوز، ۱۳۸۱، ص ۷۴).

پس از مرگ مادر، یکی از خاله‌های مارسل - که پدر مارسل بعد از مرگ همسر با او ازدواج کرد - تربیت او را پذیرا شد. شرایط ذهنی پدر و خاله‌ی مارسل بسیار تفاوت داشت. خاله‌ی مارسل اگرچه یهودی بود، در خانواده‌ای پرورش یافت که اعتنایی به مذهب نداشتند و او نیز به یکی از شاخه‌های بسیار آزادمنش مذهب پروتستان گرویده بود. در او احساس شدید و عمیقی از پوچی وجود داشت و معتقد بود که طبیعت اگرچه کاملاً شر نیست اما به این دلیل که نسبت به خیر و شر بی‌تفاوت است اطمینان‌بخش نخواهد بود. جهان به هیچ روی شایسته‌ی ماندن نیست و راه فرار از این ناباوری و پوچی را تنها در فراموش کردن خویش، تلاش برای کاستن از درد و رنج آدمی و پیروی از انضباط نفس می‌دانست. از آن رو که مارسل زیر سرپرستی خاله‌اش بود می‌توان ریشه‌های شکل‌گیری اندیشه‌های او و اهمیت دادن به روابط و مناسبات انسانی را به وضوح در منش و افکار خاله‌اش ریشه‌یابی کرد، اگرچه خود به آن اشاره‌ای نکرده است. یکی دیگر از عوامل مهمی که در نوشته‌ها و اندیشه‌های مارسل نقش داشته است، دوگانگی و جدال عجیبی است که بین موجودی که از بین رفته بود (مادرش) و شخص دیگری که بر او مسلط بود (خاله‌اش) وجود داشت :

من اکنون باور دارم که این اختلاف، این دوگانگی مخفی بین موجود دیده شده و موجود دیده نشده، از

هر عامل دیگری که ممکن است در نوشته‌هایم به چشم بخورد نقش بسیار مهم‌تری در زندگی و

اندیشه‌ی من ایفا کرده است (مارسل، ۱۳۸۷، ص ۲۹).

بنابراین مارسل در خانواده‌ای پرورش یافته بود که لادری‌گری پدرش و مذهب آزاداندیشانه و اخلاق‌گرایانه‌ی خاله‌اش بر آن حاکم بود. وی علاقه‌ی شدیدی به خاله و پدر خود داشت و به آنها ارج می‌نهاد، اما با اینکه مهر و محبت زیادی به خانواده‌اش داشت، دنیای کودکی‌اش را «عالم برهوت»<sup>۱</sup> نامیده است. به مارسل به خاطر تنها فرزند بودن، بیش از اندازه توجه می‌شد و در تربیت او سخت‌گیری

شدیدی روا می‌داشتند به طوری که او همیشه احساس می‌کرد همه‌ی وجودش تحت مراقبت و زیر نظر است، به همین خاطر همیشه از نوعی ترس و پریشانی رنج می‌برد:

اهمیت بسیار زیادی به نمرات و رتبه‌ی من در کلاس می‌دادند، بنابراین هر انشایی یک نمایشنامه می‌شد.

هر بار احساس می‌کردم که این آزمون همه‌ی وجود من است، چون ظاهراً بین نتایج تحصیلی‌ام و خودم

هیچ فرقی گذاشته نمی‌شد (مارسل، ۱۳۸۷، ص ۲۷).

حتی از کودکی فکر مرگ تمام وجوداش را فرا می‌گرفت. بدان حد که بعدها از بیان این احساس و پریشانی اظهار ناتوانی کرده است: «شب‌ها هر وقت که والدین‌ام تا دیروقت در مهمانی شام یا تئاتر بیرون به سر می‌بردند، وحشتی وجود مرا فرا می‌گرفت که به هیچ وجه نمی‌توانم آن را بیان کنم.» (مارسل، ۱۳۸۷، ص ۲۹). تنهایی و ترس مارسل در دوران کودکی نیز گویای دلیل اهمیتی است که به مسأله «دیگری» و روابط انسانی داده است:

در کودکی به هنگام بازی در پارک مونسو یا درختستانهای دوسوی خیابان شانزله‌یزه، تنها و معذب با

آفریدن اشخاص خیالی در عالم وهم، خلأ تنهایی خویش را پر می‌کرد. بعید نیست غنای افکار او

درباره‌ی مناسباتش با دیگران، زاییده‌ی عذابی باشد که از انزوا می‌کشید و تحمل آن از توان قلب کودک

خردسال در می‌گذشت (هیوز، ۱۳۸۱، ص ۷۵).

مارسل عاشق سفر بود. وقتی که هشت سال‌اش بود پدرش وزیر مختار فرانسه در سوئد شده بود و این سفر فرصت ارزنده‌ای شد تا بیرون از مدرسه به کندوکاو بپردازد و با بچه‌های دیگر اعضای هیئت دیپلماتیک آشنا شود. او تمایل شدیدی به چیزهای دست نیافتنی و ناشناخته داشت. تمایلی که همراه با این اندیشه‌ی صریح و نامعقول بود که هر چه دور از دست باشد نیالوده هم هست ولی چیزهایی که در دسترس همگان است تحریف شده است. پس از این برای او سفر، عرصه‌ی فلسفه‌ورزی در تجربه‌های انضمامی شد: «همین تجربه‌ی اکتشاف بود که، شاید بیش از هر چیز دیگر، تمایل به عینیتی را در من بیدار کرد که در قدم بعد برای درک طبیعت آن تلاش کردم.» (مارسل، ۱۳۸۷، ص ۳۴). مارسل رفتن به دبیرستان دولتی را، هجده ماه پس از بازگشت از سوئد بسیار دردناک توصیف می‌کند. از نظر او نظام آموزشی کاستی‌های بسیاری داشت و شیوه‌های رشد انسانی را نادیده می‌گرفت:

فکر می‌کنم که بیزاری من از این دبیرستان می‌بایست ریشه‌ی ترس فزاینده‌ام از روحیه‌ی انتزاعی باشد

که مدرسه بیهوده از آن حمایت می‌کرد. واقعاً چه چیزی می‌توانست انتزاعی‌تر از روابط ما با ناظم‌هایمان

یا حتی با همدیگر باشد؟ بگذریم از مفاهیمی که در ذهن‌مان فرو می‌کردند (مارسل، ۱۳۸۷، ص ۳۰)

مارسل در سال ۱۹۰۶، دانشجوی فلسفه در سوربون شد و در ۱۹۱۰ در سن باورنکردنی بیست سالگی موفق به گذراندن امتحان آگره‌گاسیون<sup>۱</sup> در فلسفه شد. سپس در دبیرستان‌های مختلف درس می‌داد اما تمایلی نداشت که درجه‌ی دکتری بگیرد و استاد دانشگاه شود. در بیست و چندسالگی جنگ جهانی اول شروع شد. جنگ تمام زندگی او را تحت‌الشعاع قرار داد و او را وارد مسیر جدیدی کرد. اهمیت این دوران به قدری است که می‌گوید جز با گذراندن چنین دورانی ممکن نمی‌بود کار فلسفی خویش را به انجام برساند: «تکانی که در نتیجه‌ی جنگ ایجاد شد بیانگر تغییر لحن و آهنگی است که در قسمت دوم یادداشت‌هایم قابل مشاهده است.» (مارسل، ۱۳۸۷، ص ۳۱). او به دلیل ضعف جسمانی نمی‌توانست در جنگ شرکت کند. از این رو در دفتر صلیب سرخ مشغول به خدمت شد. کار او رسیدگی و پی‌گیری تقاضاهای خانواده‌ها برای خبر گرفتن از سربازان مفقود در جنگ بود. خود می‌نویسد: «هر روز بستگان نگویند (سربازان) شخصاً می‌آمدند و التماس می‌کردند که آنچه از دستم برمی‌آید بکنم تا شاید خبری بگیرم، به نحوی که سرانجام هر کدام از کارت‌های مشخصات در برگه‌دان به استغاثه‌ای دلخراش بدل شده بود.» (هیوز، ۱۳۸۱، ص ۷۵). برای مارسل که تا آن زمان به فلسفه‌ی انتزاعی و ایده‌آلیسم گرایش داشت، جنگ تجربه‌ای بود که در واقعیت عینی و انضمامی فرو رود و دریابد که فلسفه‌ی انتزاعی برای مواجه شدن با واقعیت زندگی کارآمد نیست. در حقیقت جنگ اندیشه‌ی اهمیت مناسبات انسانی را در او بیدار کرد. در فاصله‌ی کوتاهی پس از جنگ در سال ۱۹۱۹ با ژاکلین بوگنر<sup>۲</sup> دختری موسیقی‌دان از خانواده‌ای پروتستان ازدواج کرد. مارسل سخت به او مهر می‌ورزید و همسری وفادار بود. او به روابط و مناسبات دوستانه بسیار احترام می‌گذاشت و برای آن ارزش زیادی قائل بود. حتی به اشخاص غریبه مهر

---

۱. *agrégation* «توفیق در امتحانات بسیار مشکل این مسابقه در فرانسه، حق تدریس در دبیرستان‌ها و بعضی دانشکده‌ها را همراه دارد، مانند دانشکده‌های حقوق و اقتصاد و پزشکی و داروسازی، البته در صورت واجد بودن درجه دکتری در آن رشته‌ها- غالب مردان علم و ادب فرانسه امتحانات این مسابقه را گذرانده‌اند.» (ورنو، ۱۳۴، ۱۳۷۲).

1. Jacqueline Boegner

و ملاطفت نشان می‌داد. همسرش سه سال قبل از مرگ در سال ۱۹۴۷ به آیین شوهر درآمد و کاتولیک شد. مارسل در ابتدا مجذوب مذهب پروتستان بود اما سرانجام در سال ۱۹۲۹ به کیش کاتولیک گروید: «روزی نامه‌ای دوستانه دریافت که در آن فرانسوا موریاک به سادگی از او پرسیده بود: «چرا شما هم به ما نمی‌پیوندید؟» واکنش همان قدر ساده‌ی مارسل پی بردن به این حقیقت بود که جای طبیعی او در میان کاتولیک‌هاست.» (ص ۷۷):

چنین به نظر می‌رسید که انتخاب مسیحیت به معنای انتخاب آن در کمال‌اش است، و من این

کمال را در مذهب کاتولیک بیشتر خواهم یافت تا در مذهب پروتستان (Marcel, 1973, p239).

اگرچه مارسل یک کاتولیک بود اما فلسفه‌ی او حاصل کاتولیک‌گرایی او نیست. مارسل قبل از آنکه مسیحی شود پایه‌های اصلی اندیشه‌های خود را بنا کرده بود. وی در اندیشه‌های خود به اصول اعتقادی<sup>۱</sup> کاتولیک متوسل نمی‌شود. البته او در پرتو ایمان مسیحی خود بخش عمده‌ای از تفکرات خود را بنا نهاده است و مسیحیت را همچون یک مفروض تاریخی، به عنوان اصلی که غنا می‌بخشد به کار می‌برد. اما دلبستگی اصلی او کندوکاو در تجربه‌های انسانی و انضمامی است. او فیلسوفی است که هیچ‌گاه نخواسته است فلسفه‌اش یک «فلسفه‌ی مسیحی» باشد و موضع خود را کاملاً مستقل دنبال کرد. فلسفه‌ی مارسل برای مسیحیان و غیرمسیحیان راه نجاتی است که انسان را به یک زندگی پرنشاط هدایت می‌کند.

مارسل نمایشنامه‌نویس، منتقد، نویسنده‌ی یادداشت‌های روزانه‌ی فلسفی و مقالات بود و چهل سال در این راه قدم برداشت.<sup>۲</sup> او نوشتن را با نمایشنامه‌نویسی در کودکی آغاز کرد. نمایشنامه‌نویسی برای او پناهگاهی بود تا از خردورزی خشک و تفکر انتزاعی که در مدرسه به او آموزش داده می‌شد خلاص شود. از نظر او واقعیت انضمامی که برتر از تفکر انتزاعی است، از راه نمایشنامه بهتر از مابعدالطبیعه

---

## 1. dogmas

<sup>۲</sup>. مارسل از سال ۱۹۵۲ تا زمان مرگ عضو انستیتوی فرانسه و آکادمی علوم اخلاقی و سیاسی بود. همچنین موسیقی‌دان

نیز بوده است و فلسفه‌ی او را نمی‌توان از نمایشنامه‌ها یا موسیقی‌اش جدا کرد. او برنده‌ی جایزه‌های National Prize for

Literature و Grand Prize of the French Academy و Goethe Peace Prize شد که نشان دهنده‌ی انسجام و عمق

افکار اوست (Murray, 2004, p455).

نماین می‌شود. او نه تا از نمایشنامه‌هایش را پیش از شروع کار فلسفی‌اش نوشت. هر چند نمایشنامه-هایش فلسفی نیستند اما نشان‌دهنده‌ی موقعیت‌های مرزی است که اشخاص در آن گرفتار می‌شوند. نمایشنامه‌ها به کندوکاو در این اشخاص و موقعیت‌ها می‌پردازند و غالباً بی‌آنکه به راه حلی دست یابند پایان می‌گیرند. وی ریشه‌های رشد استعداد‌های نمایشی خود را در محفل خانوادگی و از ابتدای کودکی-اش می‌داند. در آن محفل شاهد تفاوت‌هایی در اخلاق و نظریات بود. مسائل غیرقابل حلی حتی در ساده‌ترین روابط وجود داشت و این دغدغه‌ی فکری را در او ایجاد کرد که چگونه با وجود اختلاف نظرات، ذهن می‌تواند هر یک از عقاید را برگزیند، بدون آنکه امیدی به سازگاری آن عقاید وجود داشته باشد؟ این امر مارسل را به سمت فرض وجود حوزه‌ای فرازبانی سوق داد که در آن هماهنگی الزامی است و موسیقی نمونه‌ای انکارناپذیر از این هماهنگی است: «برخی پژوهشگران معتقدند که شاید درک کامل افکار فلسفی مارسل بدون تسلط به آثار موسیقی او امکان‌پذیر نیست.» (جمال‌پور، ۱۳۷۱، ص ۲۱۷). موسیقی گونه‌ای وحدت فوق عقلی به او نمایاند که ایجاد و ارتقای آن وظیفه‌ی تئاتر است:

به نظر من، کار نمایشی بدون شک همچون راه خلاص از هزارتویی می‌نمود که با تفکر انتزاعی‌ام به

سوی آن سوق داده شده بودم؛ من از طریق کار نمایشی، امید به ظاهر شدن چشم‌انداز انسانی سازمان

یافته‌ای را داشتم که می‌خواستم ساختار آن را درک کنم (مارسل، ۱۳۸۷، ص ۲۳).

او یکی از دلایل علاقه‌اش به تئاتر را ذوق فطری پدرش به تئاتر و شیوه‌ی بسیار برجسته‌اش در خواندن نمایشنامه می‌داند. مارسل به دیالوگ‌های تئاتر اشتیاق شدیدی داشت و شیفته‌ی همسان‌نگاری خود با شخصیت‌های داستان‌ها بود: «[...] همواره فکر می‌کردم که آن شخصیت‌های خیالی که با آنها گفتگوی خاموشی در درون خود داشتم برای من جای برادران و خواهرانی را که در زندگی واقعی چنان بیرحمانه از دستشان داده بودم می‌گیرند.» (ص ۲۲). علاقه‌اش به دیالوگ‌های صحنه‌ی نمایش او را به سمت روابط و مناسبات انسانی رهنمون ساخت. «مارسل دیالوگ صحنه‌ی نمایش را وسیله‌ی آرمانی برای گفت و شنود چهره به چهره در چارچوب خالی از تصنع و تکلف «من» و «تو» می‌دانست که بعدها محور نظریات وی درباره‌ی مناسبات انسانی شد.» (هیوز، ۱۳۸۱، ص ۷۵). وی معتقد است اثر دراماتیک

منحصراً برای سرگرم کردن نیست و نباید تنها دیدگان از دیدنش لذت ببرند بلکه تماشاگر باید به طور وجودی با آن درگیر شود:

من با اطمینان و یقین می‌گویم که درام‌نویس به محض آنکه جسارت کرده از قصد سرگرم کردن ساده، قدمی پیش نهد، وجود آدمی، این انسان زائر مسافر باید در نمایش درامی که به چشم می‌بیند چیزی تشخیص دهد که اساساً و من‌حیث گوهر حیات به او مربوط می‌شود، چیزی حس کند که خود، با آن درگیر یا در آن پی‌گیر شده است (مارسل، ۱۳۸۱، ص ۷۲).

مارسل در سال ۱۹۴۹ «سخنرانی‌های گیفورد»<sup>۱</sup> را ایراد کرد و از این راه بالاترین امتیاز فلسفی را بدست آورد که تنها نصیب چند تن از اندیشمندان اروپایی شده است (بوخنسکی، ۱۳۸۷، ص ۱۴۸). پس از جنگ، او همچنان به نگارش کتاب و مقاله و نمایشنامه و ایراد سخنرانی و نیز سفر به دور و نزدیک مشغول بود و فلسفه‌اش را بسط و گسترش می‌داد. مارسل در سال ۱۹۷۳ چشم از جهان فرو بست.

## آثار

آثار فلسفی مارسل در قالبی منظم و منظومه‌وار به نگارش درنیامده‌اند و بیشتر به شکل یادداشت‌های روزانه، مقاله و سخنرانی هستند. بنابراین به دست دادن خلاصه و چکیده‌ای از این آثار بسیار دشوار است. آثار اصلی فلسفی او عبارتند از:

۱. یادداشت‌های روزانه‌ی مابعدالطبیعی (۱۹۲۷)؛ شامل یادداشت‌های روزانه‌ی مارسل از آغاز سال ۱۹۱۴ تا بهار ۱۹۲۳ است و بیشتر به موضوعاتی مانند راز و روابط بشری می‌پردازد.
۲. بودن و داشتن (۱۹۳۵)؛ شامل ادامه‌ی یادداشت‌های روزانه از سال ۱۹۲۸ تا ۱۹۳۳ به انضمام چهار مقاله‌ی دیگر است. در این کتاب هم بیشتر از وجود بشری و روابط بشری بحث شده است. او به دلیل روحیه‌ی کاوشگری‌اش آثار خود را زود چاپ نمی‌کرد. برای مثال یادداشت‌های روزانه‌ی مابعدالطبیعی را که در سال ۱۹۱۴ شروع کرده بود تا سال ۱۹۲۷ چاپ نکرد و

کتاب *بودن و داشتن* را که دومین اثر اصلی فلسفی‌اش است هشت سال پس از کتاب اول‌اش یعنی در سال ۱۹۳۵ به چاپ رساند.

۳. *از رویگردانی تا توسل* (۱۹۴۰) که با عنوان *Creative Fidelity* (وفای خلاق) به انگلیسی ترجمه شده است. در این اثر به تفصیل درباره‌ی آمادگی بحث شده است.

۴. *انسان سالک*؛ مقدمه‌ای بر مابعدالطبیعی امید (۱۹۴۵)؛ این کتاب مجموعه مقالات و سخنرانی‌های مارسل در سال‌های اشغال فرانسه است و در آن بر غربت، جدایی، اسارت و، از همه مهم‌تر، امید تأکید می‌شود. همچنین بر این نکته پافشاری می‌شود که در زندگی روزمره اشارت‌هایی الهی وجود دارد که انسان باید آنها را بیاید. مارسل درباره‌ی این کتاب می‌گوید: «*انسان سالک*، تحلیلی است که هسته‌ی مرکزی پدیدارشناسی ممکن روابط بین خودم و دیگران است.» (Marcel, 1950, p175).

۵. *فلسفه‌ی اگزیستانس* (۱۹۴۹)؛ مجموعه مقالاتی است که از سال ۱۹۳۳ تا ۱۹۴۶ چاپ شده بود و بهترین طریق آشنایی مختصر با تفکر مارسل به حساب می‌آید. این کتاب در سال ۱۹۵۶ با عنوان *فلسفه‌ی اگزیستانسیالیسم* به چاپ رسید.

۶. *راز هستی* (دو جلد، ۱۹۵۰)؛ سخنرانی‌های موسوم به *گیفورد مارسل* است که در آبردین در سال ۱۹۴۹-۵۰ ایراد شد و در آن تعلقات دینی فزاینده‌ی او به کامل‌ترین نحو دیده می‌شود.

۷. *انسان‌ها در برابر انسانیت* (۱۹۵۱)؛ این کتاب، که مجموعه مقالات است، در سال ۱۹۵۲ با همین عنوان و در سال ۱۹۶۲ با عنوان *انسان در برابر جامعه‌ی توده‌ای* به انگلیسی ترجمه شد.

۸. *انسان مسئله‌دار* (۱۹۵۵).

۹. *حضور و فناپذیری* (۱۹۵۹).

۱۰. *زمینه‌ی وجودی کرامت انسانی* (۱۹۶۳)؛ سخنرانی‌های موسوم به *ویلیام جیمز مارسل* است که در دانشگاه هاروارد در سال ۱۹۶۱-۶۲ ایراد شد.

۱۱. *حکمت غم‌انگیز و فراسوی آن* (۱۹۷۱)؛ مارسل می‌گوید این کتاب: «*تصویری است از همه‌ی کارهایم به طور کلی.*» (Marcel, 1973, pxxxix).

مارسل علاوه بر آثار فلسفی حدود ۳۰ نمایشنامه نوشت که برخی از آنها عبارتند از: *آستانه‌ی نامرئی* (۱۹۱۴)؛ *بت شکن* (۱۹۲۰)؛ *جهان در همشکسته* (۱۹۳۲) (علوی تبار، ۱۳۸۷، صص ۵ و ۴).

## ریشه‌های فکری

مطالعات مارسل در ابتدا بر روی ایده‌الیست‌های آنگلو آمریکن، برادلی، رویس، و هاکینگ متمرکز بود. کار او بر روی متافیزیک رویس، همچنان یکی از بهترین آثار انتقادی در فلسفه است. مفهوم شخصی‌اش از «وفای خلاق»<sup>۱</sup> بیشتر مدیون فلسفه‌ی وفاداری رویس است. همانگونه که در تحلیل‌اش از «احساس»<sup>۲</sup> و پیوستگی‌اش با اشکال بالاتر زندگی معنوی بیشتر مدیون هاکینگ است. او در حضور و جاودانگی می‌نویسد «هیچ متن فلسفی دیگری به قوت شرح هاکینگ درباره‌ی ربط وثیق میان فهم ما از دیگران و از خودمان در معنای *خدا* در تجربه‌ی بشری بر او تأثیر نگذاشته است.» (اسپیگلبرگ، ۱۳۹۱، ص ۶۸۳).

مارسل همانند برادلی، اندیشه‌ی فلسفی را انتزاعی و سیستماتیک می‌داند. این اندیشه برای واقعیت جهانی که یک سیستم نیست، بلکه نوعی تجربه‌ی بی‌واسطه است مناسب نیست. به همین خاطر عمیقاً تحت تأثیر فلسفه‌ی پس از کانت خصوصاً شلینگ بود. آشنایی مارسل با فیلسوفان آمریکایی تأثیری ژرف بر او به جا نهاد. چنان که استیوارت هیوز می‌گوید:

اما از همه بیشتر به فلسفه‌ی آمریکا مدیون بود که به او امکان می‌داد از قیدِ مجردات فلسفه‌ی آلمان و خاصه از «ایده‌الیسم مبتنی بر امر غیر شخصی یا حلول کرده (در جهان)» که همیشه منفور او بود آزاد شود. با مطالعه‌ی فیلسوفان آمریکایی، مارسل مشاهده کرد که فلسفه‌ی اصالت عمل و فلسفه‌ی استعلا (از جهان) که معمولاً در دانشگاه‌ها جدا از یکدیگر نگه داشته می‌شوند، به آسانی ممکن است در یک اقلیم بگنجد. آنچه او طلب می‌کرد، نوعی فهم بود که هم مستعلا (از جهان) و هم ملموس باشد؛ و بتدریج دریافت که اجتماع این دو تنها از راه توجه عمیق و شدید به مناسبات بین افراد امکان‌پذیر می‌گردد (۱۳۸۱، ص ۷۶).

- 
1. creative fidelity
  2. sensation



توجه مارسل به «بین اشخاصی»<sup>۱</sup> بودن است و اگرچه متأثر از اندیشه‌های هوسرل در این مضمون است اما نباید او را پیرو هوسرل یا هیچ‌کس دیگر دانست. پدیدارشناسی از نظر مارسل: «توصیفی است که با ساختارهایی که تأمل با شروع کردن از تجربه آن‌ها را روشن می‌کند رابطه دارد.» (Marcel, 1951, p180). او پدیدارشناسی به معنای هوسرلی یا هایدگری را کاملاً نپذیرفت و اصطلاحات هوسرلی و اصطلاحات پدیدارشناسی آلمانی را به کار نبرد. او معتقد بود که زبان‌های تکنیکی از هر نوعی که باشند، بیشتر از اینکه روشن‌سازی کنند باعث ابهام می‌شوند و تلاش کرد از آن به هر قیمتی شده دوری کند، حتی به قیمت کمبود دقت و روشنی. «ما باید اشکال متداول زبان معمولی را به کار ببریم. زیرا آنها به مراتب کمتر از عبارتهای فلسفی به زحمت ساخته شده‌ای که زبان فلسفی ما با آنها شکل گرفته است، تجربه‌های ما را تحریف می‌کنند.» (p13). بنابراین مارسل هیچ‌گاه مدعی نشد که پدیدارشناس است و نمی‌توان او را یکی از نظریه‌پردازان پدیدارشناسی به معنای اخص آن قلمداد کرد. «پدیدارشناسی مارسل به نزد او تنها مرحله‌ای در تأمل متافیزیکی‌اش — و نه حتی مرحله‌ای ذاتی و ضروری — بود، در آمد مفیدی بود به کار متافیزیکی او.» (اسپیگلبرگ، ۱۳۹۱، ص ۶۹۸).

یاسپرس نیز تأثیر درونی عمیقی بر ذهن مارسل داشته است. مارسل این رأی را نمی‌پذیرد که مؤمن باید از جمع جدا شود و تنهایی پیشه کند، چرا که از نظر او فلسفه با «ما هستیم» آغاز می‌شود. اما رقیب و هم‌اورد اصلی مارسل در میان اگزیستانسیالیست‌های فرانسوی سارتر بود. مارسل با حفظ مقام و منزلت فلسفی او حملات شدیدی به فلسفه‌ی هستی‌شناسی و اجتماعی او کرد (ص ۶۷۵). از جمله افراد دیگری که بر مارسل تأثیر گذاشتند گوستاو تیون<sup>۲</sup>، شارل دوبو<sup>۳</sup>، بودند. همچنین او تحت تأثیر پل ریکور<sup>۴</sup>، آدناوئر<sup>۵</sup>، کامو<sup>۶</sup>، کوکتو<sup>۷</sup> و مارلو<sup>۸</sup> بود (Murray, 2004, p453).

- 
1. intersubjective
  2. Gustav Thibon (1903-2001).
  3. Charles Du Bos (1882-1939).
  4. Paul Ricoeur (1913-2005).
  5. Adenauer (1876-1967).
  6. Camus (1913-1960).
  7. Cocteau (1889-1963).
  8. Malraux (1901-1976).

## گرایش‌های فکری

سال‌های کودکی مارسل، اوضاع و احوال زندگی‌اش، محیطی که در آن پرورش یافته بود، همچنین نظام آموزشی‌ای که در آن رشد کرده بود، این همه موجب گشت او به سمت فلسفه‌های انتزاعی و ایده‌آلیستی گرایش پیدا کند:

خشم ناشی از نظام آموزشی‌ای که، به قیمت لطمه زدن به رشد شخصی، بر موفقیت تاکید می‌ورزید او را به پناه جستن در یک نوع ایده‌آلیزم فلسفی تعدیل یافته رهنمون شد. این سنخ فلسفه عالمی یکنواخت و هم‌آهنگ از افکار انتزاعی می‌آفرید که به مارسل امکان می‌داد تا از کشمکش و تفرقه‌ای که بر دنیای شخصی‌اش حکم می‌راند فراتر رود (کین، ۱۳۸۲، ص ۱۰).

مارسل این اوضاع و احوال را دلیل نخستین افکار فلسفی خود می‌دانست. او از دوران آغازین جوانی با تجربه‌گرایی دشمنی می‌ورزید و فلسفیدن برای او به معنای استعلا بود. البته فلسفیدن استعلایی به معنایی بسیار وسیع‌تر از معنای افلاطونی. زیرا اگرچه او به یک عالم فوق حسی در رشد معنوی خود اذعان می‌دارد اما با تصور چنین جهانی به صورت دنیایی از مَثَل کاملاً مخالف بود؛ چرا که تجربه برای مارسل بیش از آنکه سکوی پرش باشد سرزمین موعود و جایی برای فرود بود: «چیزی که به درست یا غلط، آن را انکار کردم این بود که تجربه، به صورتی که تجربه‌گرایان فهم می‌کنند، بتواند سکوی پرش باشد. به نظر من، تجربه باید همانند ریگ روان در روح فرو می‌رفت.» (مارسل، ۱۳۸۷، ص ۲۰).

بنابراین او نخست به ایده‌آلیست‌ها متمایل بود تا زمانی که جنگ شروع شد و شرایط زندگی و فلسفیدن مارسل را زیر و رو کرد و او را از فلسفه‌های انتزاعی به سوی فلسفه‌های عینی و انضمامی هدایت کرد. او هم به «هگل‌گرایی»<sup>۱</sup> و هم به مکتب اسپینوزا بی‌اعتماد بود. به عقیده‌ی او هر دوی این مکتب‌ها به دلیل اینکه فرد را در مطلق غوطه‌ور می‌سازند، موجب گم‌گشتگی فرد می‌شوند.

مارسل چه بسا اولین کسی است که در قرن بیستم موضوعات اگزیستانسیالیستی را در فلسفه مطرح

کرده است. او می‌گوید:

به نظرم خطوط اصلی این تحول جدید را، نخستین بار در فرانسه، من در مقاله‌ای با عنوان وجود و عینیت، منتشر شده در *مجله‌ی مابعدالطبیعه و اخلاق* در سال ۱۹۲۵، تدوین کرده‌ام. من، تا آن هنگام، (نوشته‌های) کرکگور را نخوانده بودم. همان کسی که هنوز تقریباً در فرانسه ناشناخته بود. هایدگر و یاسپرس هم هنوز آثار اصلی خود را منتشر نکرده بودند... (مارسل، ۱۳۸۷، ص ۱۷).

او حتی مدت‌ها پیش از این تاریخ یعنی در سال آخر منتهی به جنگ جهانی اول تحقیقاتی را دنبال می‌کرد که خودش آنها را اولین مطالب اگزیستانسیالیستی‌اش می‌داند. این مطالب در *یادداشت‌های روزانه‌ی مابعدالطبیعی* منعکس شده‌اند و بعدها به موضوع‌های اصلی اگزیستانسیالیسم تبدیل شدند. مطالبی مانند مشارکت، تجسد، انسان به عنوان موجود در جهان، تقدم وجود بر اندیشه‌های انتزاعی و... به همین دلیل بوخنسکی او را «نخستین فیلسوف اگزیستانسیالیست معاصر» می‌نامد ولی سارتر و دیگران غالباً او را اگزیستانسیالیست کاتولیک دانسته‌اند. مارسل فقط یک بار اجازه داد تا او را اگزیستانسیالیست بنامند و در سال ۱۹۵۱ اگزیستانسیالیست بودن خود را به صراحت انکار کرد. دلیل اصلی پرهیز او از عنوان اگزیستانسیالیست این بود که می‌خواست از اشتباه شدن فلسفه‌اش با فلسفه‌ی سارتر جلوگیری کند.<sup>۱</sup> دلیل دیگر این مخالفت، در حقیقت نوعی اعتراض به روحیه‌ی انتزاع بود:

انتزاع در ذات خودش واقعی نیست. بنابراین تنها راه پرداختن به آن در دیالکتیک بازتابی مداوم است که به خاطر امر انضمامی به کار گرفته شده است. این یکی از دلایلی است که مارسل از برجسب اگزیستانسیالیسم برای توصیف کار فلسفی‌اش مقاومت می‌کند: «من در اینکه ایده‌ی اگزیستانسیالیسم حاوی نوعی تناقض است در تردیدم. برای اینکه نمی‌فهمم چطور یک فلسفه‌ی اگزیستانس می‌تواند شایسته‌ی «ism» باشد.» پسوند «ism» حکایت از این دارد که شخص تسلیم روحیه‌ی انتزاع شده است

. (Blundell, 2010, p565)

---

۱. در حقیقت یکی از راه‌های متداولی که تاریخ‌نویسان فیلسوفان اگزیستانسیالیست را دسته‌بندی می‌کنند، تمایز نهادن بین اگزیستانسیالیست‌های خدا‌باور- که شاید مارسل بعد از کی‌یرکگور یکی از مهم‌ترین آنها باشد- و اگزیستانسیالیست‌های غیرخدا‌باور است. این عقیده‌ی متداول تمایز نهادن بین اگزیستانسیالیست‌ها، اولین بار توسط یاسپرس در بحثی از کی-یرکگور و نیچه مطرح شد (Protevi, 2005, p193).

مارسل خود ترجیح می‌دهد فلسفه‌ی او را «نوسقراطی»<sup>۱</sup> یا مکتب سقراطی جدید بنامند:

در مخالفت با کسانی که به شکلی بسیار تصنعی تلاش کرده‌اند تا مرا در چارچوب آن چیزی قرار دهند که خود اگزیستانسیالیسم می‌نامند، اعلام کرده‌ام که به نظر من آیین نوسقراطی بسیار مناسب حالِ طریقِ گاه تزلزل‌آمیزی است که من از زمان آغاز خوداندیشی‌ام آن را در پیش گرفته‌ام (مارسل، ۱۳۸۸، ص ۵۸).

اصطلاح نوسقراطی از خود مارسل نیست. بعد از جنگ جهانی دوم، یوزف شنو<sup>۲</sup>، آن را پیشنهاد کرده است: «به نظر می‌رسد اصطلاح «نوسقراطی» بر نقش اساسی بازی‌های بازپرسی در افکار من تأکید می‌کند؛ حقیقت این است که اغلب توجه اصلی من، پیدا کردن راه مناسب برای مطرح کردن پرسش‌ها پیش از حل آن‌ها است.» (Marcel, 1973, p251).

بنابراین، فلسفه‌ی مارسل نوعی دیالکتیک است. آنچه برای او اهمیت دارد سفرکردن، فلسفیدن و تفکر است نه مقصد و هدف. مارسل روش خود را اینگونه توصیف می‌کند: «روش من [...] بالا می‌رود از زندگی به فکر و سپس دوباره پایین می‌آید از فکر به زندگی، به طوری که من تلاش می‌کنم تا روشنی بیشتری به زندگی‌ام بیفکنم.» (Marcel, 1950, p41). روش مارسل نوعی کندوکاو است و آنچه در این روش درخور توجه است، نتیجه نیست بلکه طی کردن مراتب و فرآیند رسیدن به آن نتایج است. از این رو هیچ خلاصه‌ی منطقی از اندیشه‌های او نمی‌تواند به درستی گویای روح فلسفه‌ی او باشد:

روش دمساز با او عبارت است از یادداشت تمرین‌های فکری‌ش در یک دفتر روزانه، که نشانگر فراگرد تنگاتنگ اندیشه‌ی اوست، با تمام تردیدها و بی‌پروایی‌هایش، آزمون‌ها و ناپیوستگی‌هایش، پاره‌های آراسته‌اش، آغازهای پیشنهادگر، پیروزیهای ناگهانی، و پی‌جویی‌های رها کرده‌اش. این روش، بیشترین فاصله را با دستگاه‌سازی دارد و حتی از بازنمود دستگاه‌مند نیز به دور است. با این همه، جریان اندیشه او به مجرای رویدادهای روزانه نمی‌افتد. [...] زیرا به گونه‌ای دقیق توسط دلبستگی‌های چیرگی‌یافته‌ی خاصی اداره می‌شود، اندیشه‌ی خوداندیش است و نه اندیشه‌ی اندیشیده. رد دستگاه‌ها و نتیجه‌ها توسط

- 
1. Neo-socratic
  2. Joseph chenu